

بنیادگرایی اسلامی؛ از نظریه تا عمل سیاسی

محمد طاهری خنکداری^۱، فاطمه تابان^۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۱۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۱۶

چکیده:

اصطلاح بنیادگرایی با تمسک به آموزه های مسیحیت برای نخستین بار در اوایل قرن بیستم در آمریکا مورد استفاده قرار گرفت. جنبش بنیادگرایی مذهبی در آمریکا بر آن بود که علم مدرن، فرهنگ سستی را در آستانه نابودی قرار داده است. از دهه هفتاد میلادی، این اصطلاح در رابطه با اسلام و مسلمانان به گرفته شد که تا حد زیادی حامل بار منفی بود. اصطلاح بنیادگرایی اسلامی در ابتدا معطوف به توضیح و تبیین اسلام سیاسی و فعال گرایی مسلمانان در حوزه های سیاسی و اجتماعی بود، سپس معادل فاناتیسم اسلامی، رادیکالیسم اسلامی، اصول گرایی اسلامی، خشونت گرایی مسلمانان و تندروی آنان در برخورد با نهادهای سیاسی و عامه شهروندان گردید. با توجه به استقرار مجدد طالبان در افغانستان و تأسیس امارت اسلامی در این کشور شناخت بیشتر پدیده بنیادگرایی اسلامی ضروری می نماید. از این رو، این سؤال مطرح می شود که بنیادگرایان اسلامی چگونه به یک نظریه سیاسی رسیدند و در انجام رسالت سیاسی و اجتماعی خود در چارچوب آن نظریه چگونه عمل کردند؟ هدف مقاله مروری اجمالی بر روند شکل گیری نظریه سیاسی بنیادگرایی اسلامی و نوع اقدامات آنان در مواجهه با بحران های سیاسی و اجتماعی است که با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و گردآوری داده ها به شیوه کتابخانه ای مبادرت به تجزیه و تحلیل این مسأله گردید.

واژگان اصلی: بنیادگرایی؛ بنیادگرایی اسلامی؛ نظریه سیاسی بنیادگرایی؛ عمل سیاسی بنیادگرایی.

۱. استادیار گروه علوم سیاسی، واحد ایلام، دانشگاه آزاد اسلامی، ایلام، ایران (نویسنده مسئول)

Mohammadtaheri@yahoo.com

۲. دکتری خطی مشی گذاری عمومی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

مقدمه

جامعه معاصر، در تمام جهان، تغییری بنیادی را از سر می‌گذراند که مدرنیته مبتنی بر روشنگری را با چالش مواجه می‌کند و عرصه‌ای را می‌گشاید تا افراد، اشکال سیاسی و اجتماعی نوین و نامنتظره‌ای را برگزینند (بک، ۱۳۸۸: ۱۵). بنیادگرایی دینی/ مذهبی به مثابه تلاش برای ارائه تصویری مطلوب از جامعه آرمانی خود در مقابل آرمان شهر مدرنیستی (Lawrence, 1990: 18) جنبشی فراگیر است که ریشه‌های عمیقی در تاریخ معاصر دارد و تقریباً همپای سنت‌گرایی و سایر شاخه‌های محافظه‌کاری از اوایل قرن بیستم اقدام به طرح واره‌های فکری خود در مقابل موج گسترده‌ی مدرنیته نموده است. واژه‌ی بنیادگرایی در ابتدای قرن بیستم جهت توصیف برخی گروه‌های افراطی پروتستان مذهب آمریکایی، توسط خودشان، به کار گرفته شد، سپس دامنه‌اش گسترش یافته و یهودیان، مسلمانان و حتی مذاهب غیرسیاسی و غیرالهی‌ای چون هندو و بودایی را در بر گرفت. بنیادگرایی اسلامی نیز به تبع گسترش موج مدرنیته و عوارض منفی آن در ابعاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، طی کمتر از یک سده‌ی اخیر به خود سازمان داد و در چند دهه‌ی اخیر با مدعیات بسیار وارد عرصه‌ی عمل سیاسی شد و توجه افکار عمومی بین‌المللی را جلب کرده است. این پژوهش در پی واکاوی در اندیشه و عمل مسلمانانی است که بنیادگرا نامیده شده‌اند. سئوالی که در پی پاسخ آن هستیم این است که بنیادگرایی اسلامی بر چه پایه نظری شکل گرفته است و چگونه عمل می‌کند؟ طبعاً ابتدا باید تعریفی از بنیادگرایی دینی و اسلامی ارائه شود سپس به نظریه سیاسی بنیادگرایی اسلامی، خاستگاه‌ها و اهداف آن در عمل پرداخته خواهد شد.

۱. چارچوب مفهومی

بنیادگرایی مشتق از واژه‌ی *Fundamentum* به معنای شالوده، اساس و پایه است. معادل عربی این واژه «الاصولیه» است که به معنای بازگشت به اصول و مبانی به کار می‌رود. اولین بار که این واژه رواج یافت در امریکا توسط گروهی از پروتستان‌های انجیلی بود که با افتخار خود را بنیادگرا می‌خواندند و حوالی ۱۹۱۵ م مبادرت به انتشار جزواتی با عنوان «مبانی» کردند که در آن‌ها بر، «حقیقت نص» و آنچه در کتاب مقدس آمده بود تأکید داشتند. آن‌ها گروهی از مؤمنین مسیحی بودند که نسبت به «الهی بودن، ابدی بودن و خطاناپذیری» متن انجیل تردید نداشتند و در پی تمیز دقیق رستگراز غیررستگار و برگزیده از غیربرگزیده بودند (هیوود، ۱۳۷۵: ۴۹۵).

در واقع بنیادگرایان می‌کوشند آنچه را در گذشته‌ی تاریخی‌شان ارزشمند بوده احیا کنند تا با

وجوه نامطلوب عصر جدید مقابله کنند (Lawrence, 1990: 17). بنیادگرایان در همه‌ی مذاهب می‌کوشند با اعاده‌ی تبیین‌های مطلق به مقابله با نسبی‌گرایی عصر مدرن برخیزند. آن‌ها از روحیه ستیزه‌جویی بالایی برخوردارند و این امر را برای خود افتخار و به کار بستن آن را نوعی شجاعت و غیرت می‌پندارند. در همین راستا، آنها دارای روحیه‌ی دگرسازی فوق‌العاده‌ای هستند و بر اساس نظام اندیشگی خاص خود انسان‌ها را به خودی و غیرخودی تقسیم می‌کنند و در ادامه به طرد و تفکر غیرخودی‌ها اقدام می‌کنند.

بنیادگرایی در معنای وسیع، تعهد به عقاید و ارزش‌هایی اساسی و بنیادین است که از متعهد خود وفاداری و فداکاری عملی می‌طلبد. بنابراین فقط به نظریه‌پردازی یا به تعبیری، نظریه‌سازی اکتفا نمی‌کند. به تعبیر «سیمور مارتین لیپست»، بنیادگرایی نوعی ایدئولوژی سیاسی مبتنی بر سیاسی کردن دین و عمل بر اساس آن جهت استقرار حاکمیت خدا بر نظام دنیوی است (لیپست، ۱۳۸۳: ۴۰۱). اساساً تفکر و رویکرد بنیادگرایی علاوه بر نمای بیرونی آن که در ساحت گروه‌های بنیادگرا خود را آشکار می‌کند، مهم‌ترین عناصر بنیادگرایی ریشه در عقاید و نظام زیستی انسان بنیادگرا دارد. غایت سیاسی و عملی بنیادگرایی را می‌توان در گروه‌هایی مانند القاعده، طالبان، داعش مشاهده کرد. اما نباید فراموش کرد که بنیادگرایی طیف وسیعی از انسان‌ها را شامل می‌شود؛ یعنی بنیادگرایی را می‌توان به‌مثابه یک طیف زیستی در زندگی آدمیان نگریست. می‌توان گفت مثلاً طالبان‌سیم برساخت یک سبک زندگی و نگاه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به جهان است؛ زیرا اساس آن بازگشت به یک گذشته طلایی و مطلوب است. همان گذشته‌ای که سنت‌گرایانی همچون سیدحسین نصر به دنبال ترسیم و بازگشت به آن در جهان معاصر هستند (طاهری خنکداری و توسلی، ۱۳۹۶: ۷-۲۴). نصر به همراه «گنون» و «شووان» هدف شان از بازگشت به گذشته، دفاع از هویت سنتی انسان و جایگاه خلیفه الهی او در مقابل اندیشه‌های اومانستی و ضدخدایی تجدد است که تا حد زیادی با بنیادگرایان هم‌نظرند (طاهری خنکداری و تابان، ۱۴۰۰: ۱۳۰).

بنیادگرایی دینی هر چند خاستگاه غربی (آمریکایی و پروتستانی) دارد، اما امروزه در جهان با نوعی عملکرد افراطی، رادیکال و خشونت‌آمیز توسط گروه‌هایی از مسلمانان در مناطق مختلف مواجهیم که به تعبیر دکمچیان از آن تحت عناوینی چون «بعثه الاسلامیه»/ رنسانس اسلامی، «صحوه الاسلامی»/ بیداری اسلامی، «احیاء‌الدین»/ تجدید بنای دینی، اصولیه‌الاسلامیه/ اصول‌گرایی اسلامی می‌توان یاد کرد (دکمچیان، ۱۳۶۶: ۶). از این واژگان در دو سوی جهان اسلام و جهان غرب

برداشت‌های متفاوتی وجود دارد.

برداشت رایج در میان مسلمانان، بنیادگرایی را باور عده‌ای از مسلمانان تلقی می‌کند که خود را به تفسیرهای تحت‌اللفظی از متون مقدسی چون قرآن و حدیث محدود می‌کنند و با «الگوپذیری از ایمان، فداکاری، قهرمانی و فهم درست سلف صالح از اصول اسلام را امری بایسته و گریزناپذیر» (عبدالحمید، ۱۳۹۱: ۱۹۸) دانسته و در اجرای این الگو راسخ و مصمم بوده و حاضرند هر نوع هزینه‌ای را در این راستا تقبل نمایند.

آن‌ها به تعبیر «حمید عنایت»، ممکن است ادعا کنند که معتقدات‌شان فرآورده‌ی طبیعی حقیقت و پویایی ذاتی و جبلی اسلام است. بنابراین، با چنین عقیده‌ای، به دنبال گسترش برد نفوذشان و افزایش طرفداران هستند و در هنگام مواجهه با مخالفین، میل به مبارزه‌جویی و اقدام سیاسی و نظامی در بین آنها فزونی خواهد گرفت و تبدیل به یک جبهه رادیکال سیاسی خواهند شد که مهمترین تکیه‌گاه وحدت‌بخش آن‌ها «تهدید دشمن» است (عنایت، ۱۳۷۲: ۱۵۳).

بنیادگرایی اسلامی که بر بازگشت به اصل دین و حاکمیت اسلامی تأکید دارد، این اصل را بر سه پایه استوار ساخته است که «حمید عنایت» آن سه پایه را با رجوع به اندیشه‌های «حسن البناء» عبارت می‌داند از:

۱. اسلام نظامی جامع و متکامل بالذات است و واپسین مسیر زندگی در همه‌ی حوزه‌های آن

است؛

۲. اسلام از دل دو منبع برآمده است و بر آن‌ها مبتنی است: کتاب و سنت نبوی؛

۳. اسلام قابل انطباق با همه‌ی زمان‌ها و مکان‌هاست (عنایت، ۱۳۷۲: ۱۵۴).

چنین بازگشتی، آن گونه که «سیدقطب» بیان می‌دارد، به انسان نیرو می‌دهد که بر تمام ضعف‌ها و ناتوانی‌ها غلبه کند و قیام نماید. مانند ناتوانی که دیو غول پیکری او را در بر گرفته و احاطه کرده باشد و او ناگزیر و ناچار به واکنش باشد (قطب، ۱۳۷۸: ۱۵۴).

برداشت غربی از بنیادگرایی اسلامی معطوف به عملکرد افراد و گروه‌های مسلمانی است که از اسلام‌گرایی به مثابه ایدئولوژی سیاسی‌ای که خواستار جایگزینی قوانین سکولار دولتی با قوانین اسلامی است حمایت می‌کنند. نمونه افراطی این گروه‌های مسلمان ممکن است از سرنگون کردن خشونت‌آمیز دولت‌های سکولار یا حتی به زعم غربی‌ها، تروریسم اسلامی حمایت کنند. دانشگاه شیکاگو طی پژوهشی برخی از شاخص‌های بینادگرایی مذهبی را این گونه فهرست کرده است

(احمدوند، ۱۳۸۵: ۱۱۴).

۱. در واکنش به بحرانی که تصور می‌کنند هویت گروهی آن‌ها را تهدید می‌کند ظاهر می‌شوند؛
۲. خود را درگیر با مجموعه‌ای وسیع از دیگران نظیر سکولاریست‌ها، نوگراها و ناسیونالیست‌ها می‌بینند؛

۳. همواره مترصد آن هستند تا به گونه‌ای خیالی «دیگران» را شیطانی جلوه دهند تا از طریق نفی آنان و دشمن‌سازی‌های خیالی برای خود کسب هویت کنند؛

۴. رویدادهای تاریخی را اغلب بخشی از یک الگوی بزرگ و رستاخیز شناسانه‌ای می‌دانند که در پرتو آن همه چیز در جهت هدف غایی مورد نظر آن‌ها سیر می‌کند؛

۵. با تکیه بر اندیشه‌های جزمی و غیرقابل مناقشه خود، هر گونه خودآگاهی تاریخی را نفی می‌کنند؛

۶. برای محافظت از خود در برابر «غیر» مرزهای فرهنگی، ایدئولوژیکی و اجتماعی محکمی دور خود ایجاد می‌کنند؛

۷. اندیشه و عمل آن‌ها بر پیروی محض از رهبری کاریزماتیک که در عین حال مفسر متون کلاسیک مذهبی آن‌ها نیز هست، استوار است.

بنیادگرایان اسلامی مفروضاتی دارند که آن‌ها را مسلم و بدیهی پنداشته و نیاز به تلاشی جدی برای اثبات نمی‌بینند. مضامین اصلی آن‌ها را می‌توان چنین بیان داشت (شهرام‌نیا و خورشیدی، ۱۳۹۱):

۱. جامعیت و شمولیت اسلام: اسلام امری خصوصی و معطوف به عرصه عمومی محض نیست بلکه به تعبیر «حسن البناء»، اسلام هم عقیده و عبادت، هم ملت و ملیت، هم ماده و معنویت، هم دنیا و آخرت، هم سیاست و اخلاق، هم جنگ و صلح و هم کتاب و شمشیر است.

۲. پیوند دین و سیاست در اسلام: اگر اسلام، برنامه و طراحی کامل است، اجتماع و سیاست نیز نمی‌تواند از حوزه‌ی صلاحیت و شمول آن برکنار باشد؛

۳. بازگشت به اصول و مبانی: عقاید و ارزش‌های بنیادین، ایمانی هستند و باید جامعه را بر اساس آن بازسازی کرد؛

۴. برقراری حکومت اسلامی به مثابه ضرورتی عقلی و شرعی؛

۵. عمل‌گرایی و پیکارجویی جهت برقراری حاکمیت‌الله و پایان دادن به وضع اسفبار و غیراسلامی جامعه‌ی مسلمانان.

بدین ترتیب، بنیادگرایان اسلامی در شرایط تهدید آمیز و اوضاع خصمانه، از طریق ارجاع امت اسلامی به مبانی فکری و رفتاری سلف صالح در صدد استقرار نوعی جامعه و حکومت اسلامی ابتدا در ذهن برآمده و سپس با بسیج تمام امکانات و به کارگیری روش‌های مبارزاتی تحت لوای «جهاد مقدس» مبادرت به عمل می‌نمایند.

۲. بنیادگرایی اسلامی به مثابه یک نظر به سیاسی

اکثر نظریه‌های سیاسی یا لاقال اکثر نظریه‌های حماسی برای این نوشته شده‌اند که به بعضی از مشکلات واقعی و مبرم بپردازند. «ادموند برک» می‌نویسد: توده‌ی مردم وقتی خوش‌اند به نظریه‌های سیاسی اشتیاقی ندارند و حس کنجکاوی نسبت به آن نشان نمی‌دهند، بلکه عطش حریصانه برای نظریه‌های سیاسی زمانی مشاهده می‌شود که جامعه در وضعیت بیمارگونه بوده و به دنبال راه علاجی می‌گردد (اسپریگنز، ۱۳۷۰: ۴۳). اگر این حقیقت را از برک بپذیریم که نظریه در بحران متولد می‌شود، بنیادگرایی اسلامی به مثابه یک نظریه موقعی سر برآورد که مسلمانان از نظر هویتی در بحران گرفتار آمدند و جهت کسب و بازسازی هویت‌شان «اصالت» را مینا گرفتند و اقدام به تجویز نمونه‌های اصیل با اصولی ناب نمودند. برای انجام این امر، آن گونه که «اسپریگنز» ترسیم می‌نماید، باید چند گام اساسی برداشته شود:

۱. مشاهده‌ی بی‌نظمی، بیماری و بحران؛ ۲. تشخیص علل، زمینه‌ها و شرایط فکری و محیطی آن؛ ۳. تصویر جامعه‌ی آرمانی یا جامعه‌ای که قرار است احیا شود؛ و نهایتاً ۴. ارائه‌ی راه‌حل و تنظیم اصولی برای دستیابی به جامعه مدنظر (اسپریگنز، ۱۳۷۰: ۴۲-۳۹).

پیشتر یادآوری گردید که بنیادگرایی اسلامی به دلیل در خطر قرار گرفتن زندگی سیاسی-دینی مسلمانان که مبنای هویتی‌شان را تشکیل می‌دهد، شکل گرفت. نخستین نشانه‌های این بیماری و بحران در تاریخ مسلمانان، قرون اولیه ظهور اسلام بود. زمانی که با سقوط امویان خلافت در بحران افتاد تا این که عباسیان با رویکردی اعتزالی سر برآوردند. طبعاً، هم سقوط خلافت (امویان) در آن شرایط یک خطر تلقی می‌گردید و هم ظهور رویکرد اعتزالی و نفوذ اندیشه‌های ایران شهری در سیستم سیاسی وقت برای اصحاب «حدیث» امر ساده و قابل پذیرش نبود. در پی احساس چنین خطرات و بحران‌هایی، «امام احمد بن حنبل» در اوایل قرن سوم اقدام به تئوریزه کردن اندیشه‌هایش نمود، مبنی بر این که، چگونه می‌توان به گذشته ساده و در عین حال درخشان اسلامی پل زد تا از این وضعیت مشوش و اضطراب انگیز درآمد. سپس در قرن هفتم با حمله مغولان به سرزمین‌های اسلامی

و کشتن خلیفه و تسخیر حکومت توسط آنان، کیان نظام اسلامی به خطر افتاد و این نیاز مجدداً حس گردید. حسی که ریشه در تحولات زمانه داشت. در این هنگام، ضمن این که خلافت برافتاد. مغولان با هویت شیعی امپراطوری اسلامی را به خدمت گرفتند. غازان خان و اولجایتو از جمله امرایی هستند که از هویت شیعه برخوردارند، ضمن این که «علامه حلی» مرجع وقت شیعیان اقدام به پذیرش یا به عبارت بهتر، مشروعیت بخشی «اولجایتو» می نماید. در این هنگامه، با گسترش خطرات برای نحوه‌ی زیست سیاسی مسلمانان، از نظر اجتماعی، نوعی درون گرایی و عرفانی گری نضج گرفت و در حوزه‌ی سامان سیاسی متفکرینی چون «ابن تیمیه» و «ابن قیم جوزیه» ظهور کردند و برای مقابله با وضعیت پیش آمده (یعنی لغو خلافت و پیشگیری از نفوذ شیعه و گسترش عرفان) اقدام به تدوین نظریه‌ی خلافت نمودند که از دل این نظریه، عموماً دعوت به نص، ضدیت با افکار و رفتار شیعی و رجوع به سلف صالح و بنیادهای اساسی دین اسلام بیرون می آمد.

بنیادگرایان سلفی بر این نظرند که اسلام برای حمایت از امت خودش صرفاً به دعوت اکفا نکرده است. هر چند گام نخست برای انتشار اسلام دعوت است، اما گسترش این دعوت و پذیرش آن نیازمند ضمانت اجراست. تضمین آزادی دعوت، درگیری و مبارزه بی امان با قدرت های طاغوتی زمان، که مانع از رسیدن دعوت اسلامی هستند، را به دنبال خواهد داشت. از نظر بنیادگرایان، استقرار حاکمیت الهی در زمین و احیای کلمه الله راحت به دست نمی آید، بلکه نیازمند مجاهدت با همه تجاوزگران و طاغوت هایی است که سد راه اسلام هستند. این امر ریشه در سلسله ای از اصول فکری، عقیدتی و تاریخی دارد که راهنمای عمل آن ها در مواجهه با سیاست و اجتماع است. از این رو، می توان گفت مبارزه بی امان با مفسد سیاسی و اجتماعی و توسل به خشونت عریان در ابعاد گسترده، در نظام اندیشگی بنیادگرایی سلفی ضرورتی اخلاقی و مبتنی بر الزامات نظری است. از جمله الزامات نظری آن ها ایمان به نص و معرفت شناسی الهی، اعتقاد به سلف صالح، فقدان مشروعیت مناسبات مدرن و در نهایت جهاد در را خدا و مقابله با تمام مناسبات ظالمانه و طاغوتی است (طاهری خنکداری و توسلی رکن آبادی، ۱۳۹۵: ۴۹ - ۴۶).

در تاریخ معاصر نیز سقوط امپراطوری عثمانی که وارث خلافت بود، زمینه‌ی تدوین مجدد نظریه خلافت را فراهم کرد. این اقدام توسط «رشید رضا» با رساله‌ی «الخلافة و الامانه العظمی» انجام گرفت که مبنایی برای بنیادگرایی امروز جهان اسلام گردید. در تاریخ معاصر، عمده‌ترین علت واکنش خشمگینانه مسلمانان را علاوه بر سقوط خلافت (عثمانی) به مثابه پاسدار سیاسی اسلام، می توان از

تخریب زندگی دینی و سنتی مسلمانان در هجوم مدرنیته و به ویژه رویکرد تهاجمی مدرنیته در قالب استعمار و امپریالیسم یاد کرد. بنابراین، هر بار خلافت در بحران افتاد و زندگی سیاسی و فرهنگی عامه‌ی مسلمانان در خطر قرار گرفت نظریات احیای خلافت، بازگشت به زندگی اصیل و رجوع به اسلام ناب نیز در دستور قرار گرفتند. بدین ترتیب، بحران‌های داخلی در کنار «نیاز به حفظ همبستگی در برابر فشارهای جهان نو» (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۹۵) سبب ساز اقتدارطلبی گروه‌های سیاسی - اسلامی شده است. این اقتدارطلبی آشکار به ویژه در قامت گروه‌های جدیدی چون طالبان، القاعده، داعش و بوکو حرام باعث اتخاذ رویکردی علیه آن‌ها شده است که بعضاً از آن به «جنای شدن گروه‌هایی از مسلمانان» یاد می‌کنند که لزوماً نه ربطی به دین و مذهب دارد و نه به سیاست ارتباط پیدا می‌کند. بلکه، بسیاری ترجیح می‌دهند در توصیف اقدامات اخیر این گروه‌ها به جای «بنیادگرایی مذهبی از بنیادگرایی سیاسی» استفاده کنند (طباطبایی، ۱۳۹۴) و حتی بسیاری با مشابه‌سازی اقدامات این گروه‌ها با گروه‌های نخستین صدر اسلام، ترجیح می‌دهند از عنوان خوارج استفاده کنند.

اما آنچه که امروزه بنیادگرایی اسلامی خوانده می‌شود، نظریه‌ای است که در شرایط آشفته مسلمانان طی سده‌ی اخیر کلید خورد. وضعیتی که علل و عوامل آن در بی‌کفایتی حاکمان، فشار جهان نو بر سنت‌های مورد احترام و تقدیس شده و در نهایت، ضعف، انفعال و بی‌حالی مردم مسلمان دیده شد. جهت مقابله با این موانع، پیشنهاد احیای تمدن با شکوه گذشته و بازگشت به فرهنگ اصیل اسلامی و اصلاح امت به شیوه‌ی مقتدرانه مطرح گردید که دستیابی بدان سهل و ممتنع می‌شود. سختی کار در آن بود که آن صرفاً یک طرح ذهنی و عمل تجربه نشده در زمان کنونی بود. سهل بود چون تصور بر آن بود که نمونه‌ی تاریخی آن در دسترس است و کافی است که اراده شود و اندکی همت شود تا گذشته در آینده احیاء گردد.

نظریه‌ی بنیادگرایی اسلامی از بطن آموزه‌های اصلاح طلبانی چون «سید جمال الدین اسدآبادی» و «محمد عبده» در ترکیب با یافته‌های «محمد بن عبدالوهاب» استخراج گردید. اما بیشترین تلاش فکری در تثویز کرده‌ی آموزه‌های سلف صالح و سوق دادن آن به عرصه‌ی سیاست متوجه «رشید رضا» بود که «حمید عنایت» به همراه طیف زیادی از اندیشمندان فضل تقدم او را پذیرفته‌اند (عنایت، ۱۳۷۲: ۱۴۱). در پی «رشید رضا»، نباید از تلاش‌های «ابوالاعلی مودودی» و خانواده‌ی قطب به ویژه «سید قطب» در اکمال این نظریه غافل بود. اگر کتاب‌های «عبدالله عزام» (استاد علوم اسلامی اهل فلسطین ساکن عربستان) را ببینید متوجه می‌شوید که دقیقاً تفکر دینی اش سنتز است بین این دو،

یعنی تفکرات سید قطب و وهابیت جهیمانی یا وهابیت اولیه‌ی ابن عبدالوهابی که بعدها در سیر تحولی‌اش تبدیل می‌شود به ایدئولوژی «القاعده» و از درون القاعده نیز داعش و سایر گروه‌های تکفیری دهه اخیر متولد می‌شوند.

در یک برآورد کلی از تئوری حکومت اسلامی باید افزود که متناسب با این تئوری، اندیشمندان مسلمان در طیف‌های مختلف در تاریخ معاصر، اولاً سخت بر همدیگر تأثیر گذاردند. ثانیاً، آن‌ها در تبیین ساختار و توضیح وظایف کارگزار بسیار به هم نزدیکند به ویژه در نظارت علما و فقها بر نحوه‌ی اجرای شریعت در حکومت اسلامی، اکثر این تئوری‌ها اشتراک نظر دارند. شاید یک تفاوت عمده بین آن‌ها در عنوان نظام سیاسی است که در بین عده‌ای «خلافت» و میان برخی «امارت» مطرح است. اما در ماهیت مسأله تفاوت چندانی با هم ندارند.

۳. خاستگاه‌های بنیادگرایی اسلامی

بنیادگرایی اسلامی به ویژه در شکل جدید و ویرانگر آن که به نو بنیادگرایی نامدار شده است، اصولاً پدیده‌ای متأخر بوده و ریشه در عواملی دارد که مثلث گونه جهان عرب را در بر گرفته است:

۱. ظهور کمالیسم متأثر از غرب و تولد ترکیه در پی سقوط عثمانی (۱۳۰۳/۱۹۲۴)؛ ۲. هجوم یهودیان به فلسطین و تشکیل دولت بنیادگرایی یهودی (۱۳۲۷/۱۹۴۸) و ۳. وقوع انقلاب اسلامی ایران (۱۳۵۷/۱۹۷۹). از بین رخدادهای فوق، آنچه زمینه عملیاتی بیشتری برای مسلمانان سیاسی فراهم کرده است و آن‌ها را به ویژه وارد پروسه‌ی عمل‌گرایی سیاسی نموده است وقوع انقلاب اسلامی در ایران بوده است.

بیشتر یادآوری شد که خشت اول در بنیادگرایی دینی مسلمانان را «رشید رضا» گذاشت که مصادف با تولد ترکیه و ظهور سکولاریسم آتاتورکی است. وی در اثر وزین خود «الخلافة و الامامة العظمی» در ۱۹۲۳ نحوه‌ی پایه‌ریزی حکومت اسلامی را طی سه مرحله بیان نمود: ۱. ابتدا مبانی تشکیل خلافت اسلامی؛ ۲. سپس شکاف بین نظر و عمل مسلمانان و ۳. سرانجام طرح خودش از حکومت اسلامی را بیان داشت. وی در این راستا، جهت حل تعارضات نظری و عملی مسلمانان گام‌های اساسی برمی‌دارد و حتی برای مکان تشکیل حکومت نیز نظر می‌دهد. بنابر نظر رضا، خلافت بهتر است در یک منطقه‌ی بینابین شبه جزیره‌ی عربستان و آناتولی فی‌المثل در موصل برپا شود. (عنایت، ۱۳۷۲: ۱۲۹-۱۳۹). منطقه‌ای که در سال‌های اخیر جولانگاه داعش بوده و مورد توجه مریدان خلافت اسلامی قرار گرفته است.

پس از تمهیدات نظری، در ۱۹۴۸ اتفاقی در بخشی از جهان اسلام به وقوع پیوست که اکثر مسلمانان را شوکه کرد و مدت ها آن ها را در بهت و حیرت فرو برده بود و آن تشکیل دولت یهودی در مکان مقدس مسلمین یعنی بیت المقدس بود که که البته برای تمام ادیان ابراهیمی مکان مقدس محسوب می شود. یهودی ها پس از سال ها و بلکه قرن ها سرگردانی و در نهایت با حمایت قدرت های بزرگ جهانی و با تمسک به مدعیات دینی، دولت مدنظر خود را در میانه قرن بیستم در فلسطین تشکیل دادند. مسلمانان و به ویژه اعراب مسلمان از این رخداد درس بزرگی گرفتند مبنی بر این که اگر از طریق تمسک به دین می توان حکومت تشکیل داد، مسلمانان در این امر مقدم بر پیروان سایر ادیان هستند. بنیادگرایی اسلامی متأثر از رشد صهیونیسم و استقرار تشکیلات سیاسی یهود، بیشتر در سرزمین های مجاور فلسطین نظیر مصر، سوریه، اردن تا عراق قابل مشاهده است. طی دهه های ۱۹۵۰ - ۱۹۷۰ میلادی اسلام گرایی در نوعی تقابل با دولت یهودی اسرائیل و صهیونیسم قد علم کرد و از طریق حمایت از دولت های رسمی کشورهای عربی، درگیر منازعه ای سنگین با صهیونیست ها شد. (ر.ک به احمدی، ۱۳۹۰)، در این راستا، چنانچه دولتی از موضع آن ها حمایت نمی کرد یا طفره می رفت تاوان سنگینی باید می پرداخت. از جمله می توان به قتل انور سادات در این زمینه اشاره کرد.

موج سوم بنیادگرایی اسلامی ریشه در حوادث سال ۱۹۷۹م دارد. در این سال سه اقدام جدی در کشورهای اسلامی صورت گرفت. ابتدا در ایران انقلاب شد و نظام سکولار پهلوی سقوط کرد. سپس مسجدالحرام توسط سنی های افراطی اشغال گردید و در نهایت شوروی به افغانستان حمله کرد. این وقایع به فاصله کوتاهی در طول یک سال به وقوع پیوست که در نوع خود نقطه عطفی در گرایش مسلمانان به اسلام سیاسی از نوع مبارزه جو محسوب می شود. در فرهنگ سیاسی آکسفورد، ذیل توضیح اصطلاح بنیادگرایی مسیحی اشاره شده است که پس از انقلاب اسلامی ایران، اصطلاح بنیادگرایی اسلامی ظهور کرده و بنیادگرایی به منزله علامت و مظهر ستیزه جویی، عصیت و عدم تحمل برای بسیاری در جهان غرب تبدیل شده است (Mclean, 1996: 251). در این مرحله، نوعی بسیج سیاسی در جهان اسلام جهت دفاع از افغانستان در مقابله با کمونیسم شکل گرفت و مسلمانان از مناطق مختلف جهان رهسپار این کشور شدند. بنیادگرایان اسلامی در این مقطع، افغانستان را به مثابه نقطه کانونی استقرار و صدور اسلام مبارزه جو انتخاب کردند. آن ها پس از سال ها ناکامی در مقابل مدرنیته و دستاورد سیاسی آن یعنی استعمار، در نهایت موفق شدند ضمن پیروزی بر مهاجمان استعماری روس، حکومت آرمانی خود را با عنوان امارت افغانستان مستقر کنند. در این مرحله،

بنیادگرایی در قامت یک جنبش جدید جهانی قدرافراشت و از تمام پتانسیل‌های روز بهره‌برداری کرد.

بنیادگرایی اسلامی یا فعال‌گرایی مبارزان مسلمان و تشدید خشونت‌گرایی میان گروه‌هایی از مسلمانان (Mirzei Tabar, 2022: 56)، هر چند پدیده‌ای متأخر محسوب می‌شود ولی به لحاظ فکری از خاستگاه‌های تاریخی طولانی‌ای برخوردار است. این فکر که برای اصلاح جامعه اسلامی باید به گذشته رجوع کرد و به الگوی سلف صالح عمل کرد اول بار در نظام فکری «امام احمد بن حنبل» یکی از چهار فقیه مشهور اهل سنت اوایل قرن سوم جای گرفت که پیشتر بدان اشاره گردید. در قرون هفتم و هشتم توسط «ابن تیمیه» و «ابن قیم جوزیه» دو تن از فقهای پرکار اهل سنت به صورت یک نظریه‌ی کامل درآمد و در قرن دوازدهم توسط «محمد بن عبدالوهاب» نوسازی و احیا گردید. بنابراین تفکر بنیادگرایی سابقه حدود ده قرن دارد. شاید یکی از دلایل مشروعیت اجتماعی چنین افکاری نزد مسلمانان و پایگاه اجتماعی گسترده آن در منطقه، قدمت این نظریه و اندیشه‌ورزی پیرامون آن باشد.

۴. اهداف بنیادگرایی اسلامی

بنیادگرایی اسلامی در واکنش به سستی و ضعف حکومت‌های کشورهای اسلامی، فشار مدرنیته فرهنگی و استعمار سیاسی و در نهایت انفعال اجتماعی مردم مسلمان، در یک نگاه تطبیقی وضع موجود با شکوه تاریخی گذشته پدیدار گردید و طی سه مرحله مبارزاتی به اوج خشونت رسید. مرحله‌ی نخست که از آن می‌توان به مرحله‌ی تأسیس یاد کرد. طی نیمه اول قرن بیستم با اندیشه‌های رشید رضا شروع می‌شود و در چهره‌هایی چون ابوالاعلی مودودی، حسن البناء و سید قطب، به مرحله‌ی پختگی می‌رسد. پایه‌های نظری بنیادگرایی اسلامی در این مرحله شکل گرفت و تحکیم گردید. بنیادگرایی در گام‌های بعدی بیش از نظریه‌سازی به عمل سیاسی روی آورد و در صدد پیوند نظریه و عمل درآمد. گام دوم بنیادگرایی که دهه‌های ۱۹۵۰-۱۹۷۰م را در بر می‌گیرد و از طریق اتحاد با ملی‌گرایی در سطح خرد محلی و یا حداکثر در چارچوب مرزهای ملی مبادرت به عمل نمود. در گام سوم طی دهه‌های ۹۰ به بعد، آن‌ها با اتخاذ رویکرد: «جهانی‌بیاندیش و محلی عمل کن» متأثر از فضای جهانی شدن با ایجاد شاخه‌های متعددی در سرزمین‌های مختلف اسلامی بسیار فعال گردیدند. در این مرحله بنیادگرایی اسلامی با متهم کردن مردم عادی به انفعال و بی‌تفاوتی، اقدام به کشتار وسیع آن‌ها کرد و در صدد درآمد تا سلطنت خدا را در زمین ناهموار بر پای دارد، سپس به

هموارسازی پیردازد. کاری که القاعده و طالبان در افغانستان کردند، بوکو حرام در نیجریه، داعش در شمال سوریه و عراق و القاعده در یمن در حال انجام آن هستند.

هدف کلی بنیادگرایی اسلامی در شاخه‌های مختلف آن کمک به حاکمیت الله در ارض خدا و اجرای بی‌کم و کاست شریعت الهی در میان امت مسلمان از طریق بازگشت به الگوهای پیشین و ارجاع بی‌تأویل به نص صریح قرآن و سنت دوران طلایی اسلام با بکارگیری همه‌ی ابزارهای تبلیغی، تشریحی و فیزیکی می‌باشد. دوران طلایی که به زعم آنان «انسان هرگز نظیرش را ندید و حتی در فرضیه خیالبافان هم مرحله‌ای شکوفاتر از آن خطور نکرد» (ندوی، ۱۳۵۴: ۱۷۱).

در سده‌ی اخیر که بنیادگرایان در ابعاد و شاخه‌های مختلف فعال شدند یکی از کارکردهای اصلی‌شان آسیب‌شناسی جامعه‌ی اسلامی در حوزه‌های فرهنگی و سیاسی بوده است. کلید واژه فهم آسیب‌شناسی آن‌ها در حوزه‌ی فرهنگ، جهالت و در حوزه‌ی سیاست «دشمن» است. مبنای این آسیب‌شناسی، نیز مفروضات ذهنی خودشان می‌باشد. جهالت در منظر آن‌ها عدم درک صحیح فرهنگ اسلامی است، آن گونه که خودشان فهم می‌نمایند. دشمن هم کسی است که علیه آن‌ها موضع‌گیری نماید یا با آن‌ها در امر مقدس ترویج دین اسلام همکاری نکند. در چنین شرایطی هر گونه کوتاهی و قصور را ضربه به اسلام می‌دانند. بنابراین، تکلیف الهی ایجاب می‌کند که قیام نمایند و جهت محو جهالت و هدم دشمن با تمام قوا اقدام نمایند این گونه است که «فعالیت سیاسی عبادت» تلقی می‌شود (قطب، ۱۳۹۴: ۱۸۴). اگر استقرار حاکمیت خدا و احیای خلافت الهی در زمین هدف نخستین بنیادگرایان تلقی گردد، مبارزه با دشمنان خدا و حکومت شیطان هدف ثانوی آن‌ها تلقی می‌گردد. آن‌ها در این امر یعنی در مبارزه با دشمنان خدا چنان مصمم و جدی هستند که کارویژه‌ی اصلی حاکم را صرفاً دشمن‌شناسی می‌پندارند و با ذهنیت دشمن‌پنداری، با همگان به مثابه دشمن برخورد می‌کنند مگر آن که عکس آن به اثبات برسد. از این رو برای بسیاری، این تصور شکل گرفته است که هدف اصلی بنیادگرایی اسلامی کشتار، خونریزی، ترور و حتی نسل‌کشی با نام خداست.

از منظر دشمن‌شناسی / دشمن‌پنداری، سیر تطور بنیادگرایی اسلامی طی هشتاد سال اخیر را می‌توان این گونه بیان داشت: نسل اول بنیادگرایان اسلامی که اهداف منطقه‌ای در سر داشتند، برای آرمانی چون آزادی فلسطین و مبارزه با جوانب مختلف استعمار در سرزمین‌های اسلامی مبارزه می‌کردند. آن‌ها، ارض خدا را به دو منطقه تقسیم می‌کنند. «دارالاسلام و دارالکفری» که در نتیجه نزاع نابرابر بین آن‌ها، زمینه‌ی تضعیف مسلمانان و سلطه‌ی کفار بر مسلمین فراهم شد. برای رفع این

تزام بر هر مسلمانی فرض است که با دشمنان اسلام مقابله کند تا سایه‌ی سنگین استعمار از روی سر مسلمین برداشته شود.

نسل دوم بنیادگرایان اسلامی طی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ م اهداف ملی و میهنی را برگزیدند و در داخل با نظام سیاسی‌شان درگیر شدند. در این مرحله موجی از ترورهای رهبران/ کارگزاران نظام سیاسی در سطوح مختلف به راه افتاد. دوگانه اسلام و کفر در این جا نیز پیاده شد. نظام اسلامی در مقابل نظام جاهلی تعریف گردید که عدم انطباق رفتار نظام سیاسی حاکم بر مسلمین با آموزه‌های اسلام باعث صدور حکم جهاد علیه حکام کشورهای اسلامی جهت سرنگونی طاغوت به مثابه نماد جاهلیت گردید. در این مقطع هدف از مبارزات سیاسی در درون کشورهای مسلمان اسلامی سازی حکومت بود. آن‌ها با تصویرسازی سکولار و لیبرال از حکام خودشان مخالف دولت مستقر در کشور خود بودند. در واقع، آن‌ها در این مقطع تاریخی گروهی ضد دولت بودند. دلیل مخالفت آن‌ها با دولت در کشورهای مسلمان نه وجود استبداد سیاسی یا تنگناهای اقتصادی و معیشتی مردم، بلکه عدم اجرای صحیح احکام الهی و شریعت اسلامی مبنای نگرش‌های ضد دولتی آن‌ها بود (روا ۱۳۸۷: ۵۳).

نسل سوم بنیادگرایان اسلامی نه ملی‌اند و نه منطبقه‌ای بلکه از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، به تبع گسترش امواج مدرنیته در قالب پست مدرنیسم و شکل‌گیری جنبش‌های جدید اجتماعی که عموماً بی‌وطن و شناورند، بنیادگرایان مسلمان از آن بی‌بهره نمانده و تلاش نمودند تا یک جنبش گسترده در سطح جهانی راه بیندازند اما با ابزار فوق‌العاده هولناک خشونت علیه توده‌های مردم؛ خشونت بدون مرز جغرافیایی و عقیدتی؛ خشونت عریان و آشکار علیه هر کس و هر شخص در همه جا؛ از افغانستان و پاکستان گرفته تا عراق، سوریه، ترکیه و حتی اروپا تحت نام مقدس اسلام که اسباب اسلام‌هراسی تنوریسین‌های غربی را فراهم ساخته است.

اگر ذهنیت تنویتی‌گرایی نسل اول بنیادگرایان اسلامی، دنیا را به دو قسم دارالکفر و دارالایمان تقسیم می‌کرد و حکم جهاد بر علیه کفار بی‌ایمان خارجی می‌داد و در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ م با حکومت مستقر درگیر شد و از آن به مثابه نماد جهالت، طاغوت و و شیطان سلب مشروعیت می‌کرد. در سال‌های اخیر جامعه مسلمین به دو دسته خودی و غیرخودی درآمد و غیرخودی‌ها به مثابه افراد جاهل و دشمن خدا شایسته مرگ تشخیص داده شدند تا زمین از لوث وجود آن‌ها پاک شود و زمینه‌ی استقرار حاکمیت الله فراهم شود. اینها با توسل به این روش به دنبال اصلاح جامعه یا

به تعبیری، اسلامی کردن از پایین هستند (کیل، ۱۳۸۷: ۵۷). این ها تابع برنامه سیاسی ای هستند که نه فقط به حقانیت نص کتاب ایمان دارند، بلکه مدعی لزوم بازسازی جامعه و روابط اجتماعی و معتقد به مهندسی اجتماعی و فرهنگی بر پایه‌ی قرآن و سنت دینی هستند.

بسیاری با تلفیق دو نسل اول و دوم اسلام گرایان سیاسی، از آن ها تحت عنوان بنیادگرایان کلاسیک یاد می‌کنند که در انتخاب هدف و برخورد با دشمن، بیشتر رویکرد سیاسی دارند و در سطح ملی و منطقه‌ای عمل می‌کنند. نسل سوم که موسوم به نو بنیادگرا هستند تفکرات اجتماعی و فرهنگی آن ها غلیظتر است. آن ها در انتخاب هدف به منظور برخورد حذفی با آن، سراغ جامعه مسلمین را گرفته و گناه اصلی رشد جهالت را در بطن اجتماعی جویا می‌شوند و در وهله‌ی دوم به حکومت و استعمار به مثابه مسببین وضع آشفته کنونی نظر دارند. آن ها معتقدند جامعه جاهله برای رسیدن به مدینه فاضله باید قربانی بدهد. جامعه‌ی ناب اسلامی رایگان به دست نمی‌آید.

نتیجه گیری

بنیادگرایی دینی از لحاظ نظری شجره‌ای تنومند است که از ریشه‌های عمیق تاریخی در ادیان مختلف برخوردار است و در بین مسلمانان نیز به قدمت کل تاریخ اسلام است، به گونه‌ای که عده‌ای در تبیین این پدیده آن را به صدر اسلام ارجاع داده و سراغ گروهی از مسلمانان مؤمن تر از دیگران یعنی خوارج می‌روند که غیر از خود کسی را قبول نداشتند؛ ذهنیتی که عارض بنیادگرایان اسلامی امروزه نیز شده است. اما در بررسی تاریخی بنیادگرایی اسلامی سه نقطه کانونی مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است: ۱. قرن سوم در چهره‌ی «احمد بن حنبل»؛ ۲. قرن هفتم در چهره‌ی «ابن تمییه» و «ابن قیم» و ۳. قرن دوازدهم در چهره‌ی «محمد بن عبدالوهاب». هر چند آنچه امروزه تحت عنوان بنیادگرایی به مثابه یک نظریه خودنمایی می‌کند ریشه در افکار «رشید رضا» دارد.

بر اساس یافته‌های «توماس اسپریگنز»، نظریه‌ها ریشه در بحران‌های زمانه دارند. از این رو هر گاه زندگی سیاسی و فرهنگی مسلمانان مورد تهدید جدی قرار گرفت و در واقع، بحرانی برای زیست سیاسی - فرهنگی مسلمان ایجاد شد نظریه‌های بازگشت به نص جلب توجه نمود و مسلمانان را حول محور آن بسیج کردند. بنیادگرایی امروزه در جهان اسلام، آن گونه که «رشید رضا» طرح کرده و «مودودی»، «ندوی» و «قطب» پرورش دادند، عامل آن جاهلیت معرفی گردید که در سه چهره‌ی بی‌کفایتی حاکمان داخلی، هجوم مدرنیته وحشی و انفعال مردم خود را نمایاند. این امر، واکنش اسلام‌گرایان سیاسی را طی سه مرحله برانگیخت: مرحله‌ی نخست علیه استعمار و به ویژه در دفع از

مصیبت مردم فلسطین، مرحله‌ی دوم علیه حاکمان زر، زور و تزویر در چارچوب مرزهای ملی و مرحله‌ی سوم علیه مردم جاهل و بی‌خبر که با انفعال خود زمینه‌ی هر فساد را فراهم می‌کنند. با چنین تصویری از اوضاع زمانه، مسلمان مدنظر بنیادگرایان همواره باید در «جهاد» باشد. جهادی که همواره بین خیر و شر در تاریخ وجود داشته و هرگز پایانی ندارد. چون فساد و جهالت همیشه بوده و هر روز نیز بر دامنه و ابعادشان افزوده می‌گردد. این امر رسالت انسان آگاه و مسلمان مؤمن را دو چندان می‌کند. برای زمینه‌سازی حاکمیت خدا و نفی فساد و جهالت باید بکوشد و بکشد یا کشته شود که در هر دو حال پیروز است.

بنیادگرایی اسلامی با تکیه بر نوعی انسان‌شناسی سیاسی و نگاهی تطبیقی نسبت به وضع حال و گذشته به این نتیجه رهنمون شد که وضع موجود در قیاس با گذشته نابسامان است و علت این نابسامانی، افول قدرت مسلمین در اثر فراموشی یاد خدا و عمل به فرائض الهی نهفته است. بنابراین، چاره‌ی حل مشکلات مسلمانان، رفتن بر همان اسلوب قدیم یعنی بازگشت به اسلام اصیل، احیای قدرت اسلام و حکومت با نام خداست. چنین نتیجه‌گیری‌هایی، اسلام بنیادگراها را، اسلام معطوف به قدرت معرفی نموده است.

منابع

- احمدوند، شجاع (۱۳۸۵)، «رویکردی نظری به مفهوم بنیادگرایی (با تأکید بر بنیادگرایی یهودی)»، پژوهشنامه علوم سیاسی، دوره ۱، شماره ۲، بهار، صص ۱۳۶-۱۰۹.
- احمدی، حمید (۱۳۹۰)، جامعه‌شناسی جنبش‌های اسلامی، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- اسپریگنز، توماس (۱۳۷۰)، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه علیرضا فرهنگ رجایی، تهران: آگه.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، لیبرالیسم و محافظه‌کاری، تهران: اطلاعات.
- بک، اولریش (۱۳۸۸)، جامعه در مخاطره جهانی، ترجمه محمدرضا مهدی‌زاده، تهران: کویر.
- دکمجیان، هرایر (۱۳۶۶)، جنبش‌های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران: کیهان.
- روآ، الیور (۱۳۸۷)، تجربه‌ی اسلام سیاسی، ترجمه محسن مدیر شانه‌چی و حسن مطیعی امین، قم: انتشارات اسلامی.
- شهرام‌نیا، سید امیر مسعود و خورشیدی، وحید (۱۳۹۱)، «سمینار افکار سیاسی غرب در قرن بیستم»، ۷ دی، در سایت: isfpolitic90.blogfa.com/post/10

طاهری خنکداری، محمد و تابان، فاطمه (۱۴۰۰)، «مبانی اندیشه سیاسی سیدحسین نصر»، فصلنامه مطالعات سیاسی، سال چهاردهم، شماره ۵۴، زمستان، صص ۱۴۴-۱۲۹.

طاهری خنکداری، محمد و توسلی رکن آبادی، مجید (۱۳۹۶)، «تضمنات سیاسی و اجتماعی اندیشه سیدحسین نصر»، فصلنامه علوم سیاسی، سال سیزدهم، شماره ۴۱، زمستان، صص ۲۴-۷.

طاهری خنکداری، محمد و توسلی رکن آبادی، مجید (۱۳۹۵)، «سنت گرایی و نقد اسلام گرایی سلفی»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال نوزدهم، شماره ۷۴، زمستان، صص ۶۲-۳۵. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۴)، «سنت گرایی، غربزدگی مضاعف است»، مهرنامه، شماره ۱، فروردین. عبدالحمید، محسن (۱۳۹۱)، بازسازی اندیشه‌ی اسلامی، ترجمه‌ی داود نارویی، تهران: احسان. عنایت، حمید (۱۳۷۲)، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاءالدین خسروشاهی، تهران: خوارزمی.

قطب، سید (۱۳۷۸)، نشانه‌های راه، ترجمه محمود محمودی، تهران: احسان. قطب، محمد (۱۳۹۴)، مفاهیم بنیادی اسلام، ترجمه لقمان محمود پور، تهران: احسان. کیل، ژیل (۱۳۸۷)، اراده‌ی خداوند، ترجمه عباس آگاهی، تهران: دفتر فرهنگ اسلامی. لپیست، سیمور مارتین (۱۳۸۳)، دایره‌المعارف دموکراسی، ترجمه کامران فارسی و نوراله مرادی، ج ۱، تهران: کتابخانه تخصصی وزارت خارجه.

هیوود، اندرو (۱۳۷۹)، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمدرضا رفیعی مهرآبادی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

ندوی، ابوالحسن (۱۳۵۴)، حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین، ترجمه مصطفی زمانی وجدانی، قم: پیام اسلام.

Lawrence, B (1990), **Defenders of God: The Fundamentalist Revolt against the Modern Age**, London, I. B. Tauris.

Mclean, LAN (1996), **The Concise of Islam: Holy War and Unholy Terror**, New York. Modern library.

Mirzaei Tabar, Meysam (2022), "Geopolitics and the Roots of Islamic Fundamentalism", **Geopolitics Quarterly**, Volume: 17, No 4, pp 53-74.